

اما برای نخستین بار در فلسفه جدید «استعداد ادراک ساحت معنوی عالم» انکار می شود و «عقل جزوی اعداد اندیش» اصل الاصول «معرفت شناسی»، «جهان شناسی» و «انسان شناسی» نوین تلقی می گردد. حال آنکه پای عقل جزوی توان عبور از زمان و مکان را ندارد و این «پای چوبین بی تمکین» نمی تواند در عالم غیر معنوی، آن سوی محسوسات را به نظاره بنشیند، لذا «علم جدید» (Science) که تنها در حوصله و حریم «عالم مکانیستی» قدرت گام برداشتن را دارد، دیگر کشف کننده حقایقی از ساحت برین زمان و مکان نیست. انسانی که رشته انس خود را از «ساحت معنی» این چنین بی رحمانه می برد و این چنین «خویشتن خویش» را می فهمد در اصل حیات راستین خود را - که همانا سیرو سفر به عالم معنی است - به «حجاب وهم» می کشد. به عبارتی دیگر باید گفت: «دنیای متحد» با فروپاشی جهان معنوی و «اصل قرار دادن علم تحصیلی» و نه «علم وصالی» پدید آمد. علمی که نگرشی متناهی به عالم و آدم دارد و تنها به همین جهان و رفاه هر چه بیشتر - می اندیشد. نگرشی که امروزه به بحران در فضای زیست انسانی و طبیعی انجامیده است. جهان کنونی که در آن انسان به پای «مصنوع صانع شده اش» (فن آوری) سر تسلیم و خضوع فرود آورده و اوج و حضیض خود را تنها از چشم او می نگرد و انتظار دارد، نماینده نظامی جدید است: نظامی که نه از سوی قادر متعال بلکه از سوی «انسان استیلاطلب» ابداع شده است و تجسم بیرونی نفسانیت و هوس است که بر آن است تا جهانی بدون حضور خداوند یگانه قادر بسازد. آن نظامی را که نگرش غربی دنبال می کند بر نبود تمدن مسیحی سده های میانه تکیه زده است. در نظرگاه «متکلمان مسیحی» نه تنها انسانیت بلکه - جلوه های مختلف حیات به مثابه نشانه های بود که «جهان مشهود» را به «غیب» و «مادیات» را به «معنویات» پیوند می داد. کوشش نهایی عالمان مسیحی در گذشته همه آن بود تا هم خود را مصروف پرورش ادراک حقایقی کنند که بتواند هر چه بیشتر به «شالوده سازی معنوی جامعه» بیانجامد. قدیسان همه جا در رفت و آمد بودند و عموم مردم حضور ایشان را در میان خود جدا احساس می کردند. حتی آن زمان که ایشان در «انزوا» هم می زیستند، مردم هرگز



## پی جست توسعه معنوی بر فراز جهان مدرن

الف. ز

با ظاهر شدن «فرهنگ جدید» تحولات اساسی و بنیادین در «فرهنگ سنتی و قدیم» به وقوع پیوست. چندان که آنچه در گذشته «اصیل» تلقی می شد، دیگر «واهی» انگاشته شد. «انسان شناسی دینی»، آدمی را موجودی آسمانی که به صورت الهی آفریده شده است تفسیر می کرد؛ تصویری که اسلام و مسیحیت و دیگر تمدنهای دینی هر یک به نوعی از سرشت آدمی ارائه داده اند. شالوده همه این تمدنها بر «معنوی بودن موجود انسانی» نهاده شده و انسانیت انسان در حفظ «اصالت معنوی» و نگهداشت آن ودیعه بی مانند و زینت فرخنده و گرانبهای ذکر شده که خداوند در «عالم معنی» بر او اعطا کرده است. عرصه های وجود آدمی مستلزم آن عهدی است که با حضرت حق تعالی پیش از پیدایی این جهان و ظهور «عالم تکلیف» داشته است. «انسان شناسی معنوی» در همه فرهنگهای مشرق زمین به گونه های مختلف وجود داشته و انسان خاور زمین پیوسته در «ساحت معنی» به نگرستن عالم اهتمام و قیام کرده است.

آنان را دور و جدا از خود نمی پنداشتند و مترصد فرصت‌هایی ناب بودند تا به نحوی از انحاء از فیضان معنوی ایشان بهره‌مند شوند. اگرچه گروهی معدود به قله فعالیت فکری دست می‌یازیدند، اما گوهرهایی که همان گروه کم‌شمار می‌یافتند در پهنه ادراک عامه، «راستین» جلوه می‌کرد. این سخن بدان معنی نیست که بگوئیم دنیای سده‌های میانه تماماً عاری از زشتی و محرومیت و رنج بود؛ سخن این است که انسان به «نفس رحمانی» خودباوری عمیق و مطمئن و بی‌تزلزل داشت. معنویت، آن زمان از فضای زندگی انسان رخت بریست که او «اندیشه‌های فن آورانه» را به «قدوسیت» حیات ترجیح داد و هر آنچه را که به تجربه «مذموم» و «ممنوع» مربوط می‌شد با تفاخر، تجربه «ممدوح» و «مجاز» بر شمرد؛ حتی علی‌رغم کوشش‌هایی که از سوی «فیلسوفان ایده‌آلیست» آلمانی مشاهده می‌کنیم از انبوهی «مفاهیم انتزاعی»، «عنصری وحدانی» میان جان و جسم پدید نیامد. اگر اندیشمندان کم‌شماری در عصر حاضر از «عرضه‌های معنوی وجود انسانی» داد سخن داده‌اند بیشتر در حوزه «نظر» و تبیین عقلانی جهان مستقر شده است. باید دانست «گفتار عقلی» به معنی متعارف در خصوص معنویت با یونان باستان آغاز شد. هر چند «افلاطون» از «معرفت قلبی» و معنوی سخن می‌گوید اما این امر با «زیستن در حضور ادراک ساحت متعالی حیات انسانی و کیهانی» تفاوت بسیار داشت. چه پر واضح است که تحقق ساحت معنوی وجود انسانی در مرتبه «علم الیقین» با مرتبه «حق الیقین» (با آنکه این هر دو صبغه نوعی انکشاف دارند) متفاوت است. به هر تقدیر «خرد دنیوی» همواره راه بر گردش‌ها و روش‌های معنوی می‌بندد و «عقل ناسوتی» حجاب «عقل لاهوتی» می‌شود. دانشمندان معروف و محققان شهیری بوده و هستند که به مطالعه ویژگی‌های «تمدن‌ها و فرهنگ‌های جهانی» پرداخته اما اینان به طور اخص، شیفته مقاطعی از تاریخ گشته‌اند که تمدن به قله اوج خود رسیده است. در گزارش‌های گروهی از این پژوهشگران به مراحل «فرویشی تمدن‌ها» و «عوامل انحلال زمینه‌های معنوی» جوامع انسانی کمتر پرداخته شده است و همین امر باعث آن شده است که نسل امروز قادر نباشد تا از بررسی و غور در تاریخ گذشتگان

«عبرت» بگیرد؛ درسی که همواره قرآن کریم به آن اشاراتی دارد و بر این امر اصرار می‌ورزد. نبود پژوهش‌های دامنه‌دار و مستمر در عوامل انحلال معنویت در جوامع پیشین و اسباب انحطاط فرهنگ‌ها، باعث شده است که انسان‌های بی‌شماری نتوانند «چاه» را از «راه» تمیز دهند و در شناسایی «مفهوم غایی تمدن» و فرهنگ انسانی عاجز بمانند.

«ژان فوراستیه» یکی از دانشمندان امروز فرانسه که قریب سی سال در «بی‌جویی عوامل شکست معنوی دانشگاه‌های غرب» و ناتوانی آنها در انسان پروری و عجز آموزش و پرورش غربی در پدید آوردن «انسان معنوی» کوشش پژوهشگرانه و مبسوطی کرده است اذعان می‌دارد که «عوامل پایداری یک تمدن، همان عوامل پیشرفت آن تمدن نیست»؛ چرخ سهمگین «تمدن فن آورانه مادی امروز» با چنان شتاب شهاب‌مانندی به سوی نقطه پایانی خود - که نوعی «انهدام معنویت» و لاجرم نیستی حزن آور است - در حرکت است که کمتر کسی تغییر مسیر حرکت آن را برای لحظه‌ای به ذهن خود راه می‌دهد!

به واقع «تأملاتی وسیع» در خصوص «مابعد این تمدن» که در نتیجه آن انسان امروز با تخمین‌ها و تقریب‌هایی، یا پیش‌بینی‌ها و پیشگویی‌های علمی نسبت به دوران بعد از تمدن میتنی بر «اتوماسیون» کنونی، هوشیار شود بسیار اندک می‌نماید؛ و نیز به همین منوال تأملاتی که در جست‌وجوی «فهم ثمرات مادی و معنوی انقراض یک تمدن» یا فرهنگ خاص بوده و از بازگویی و تفسیر و تصویر دورانی از تاریخ، عزم تطبیق آن با دوران‌های دیگر و آنگاه اتخاذ درس‌هایی پندآموز برای عصر کنونی داشته باشد نیز بسیار بسیار نادر است.

گروهی با طرد توسعه معنوی و انکار وجود شهودی ساحت انسانی چنین می‌پندارند که «ابزارگری» که زاینده «فن‌آوری» است برای همیشه جاوید و مستدام باقی خواهد ماند، حال آنکه بر حسب تجربه‌های تاریخی و ماهیت علم و هنر انسانی، «چنین نمائند و چنین نیز هم نخواهد ماند». نباید مرتکب این خطای فاحش شد که پیشرفت‌های شگفت‌آور فن‌سالاری معاصر، خود نشانه استمرار همیشگی آن است. در واقع قانونمندی‌های تغییرناپذیری که بر فن‌سالاری

● معنویت، آن زمان از فضای زندگی انسان رخت بریست که او «اندیشه‌های فن آورانه» را به «قدوسیت» حیات ترجیح داد و هر آنچه را که به تجربه «مذموم» و «ممنوع» مربوط می‌شد با تفاخر، تجربه «ممدوح» و «مجاز» بر شمرد؛ حتی علی‌رغم کوشش‌هایی که از سوی «فیلسوفان ایده‌آلیست» آلمانی مشاهده می‌کنیم از انبوهی «مفاهیم انتزاعی»، «عنصری وحدانی» میان جان و جسم پدید نیامد.

● «عوامل پایداری یک تمدن، همان عوامل پیشرفت آن تمدن نیست»؛ چرخ سهمگین «تمدن فن آورانه مادی امروز» با چنان شتاب شهاب‌مانندی به سوی نقطه پایانی خود - که نوعی «انهدام معنویت» و لاجرم نیستی حزن آور است - در حرکت است که کمتر کسی تغییر مسیر حرکت آن را برای لحظه‌ای به ذهن خود راه می‌دهد!

● گروهی با طرد توسعه معنوی و انکار وجود شهودی ساحت انسانی چنین می‌پندارند که «ابزارگری» که زاینده «فن‌آوری» است برای همیشه جاوید و مستدام باقی خواهد ماند، حال آنکه بر حسب تجربه‌های تاریخی و ماهیت علم و هنر انسانی، «چنین نمائند و چنین نیز هم نخواهد ماند».

احاطه و اشراف دارد مؤید این نکته است که تکنولوژی، سیر صعودی ندارد. مدعیان استمرار قطعی و جاویدان تکنولوژی دمی به این واقعیت محتمل نمی‌اندیشند که اصولاً «تاریخ تکنولوژی» با «تاریخ علم» متفاوت است و هرگز به مانند خود تاریخ حرکتی مستقیم نداشته و ندارد. مگر نه این که «تکنولوژی انقلاب صنعتی نخستین» در پایان «سده نوزدهم» به مرزهای پایانی خود رسید و مگر نه این که به مرور زمان در پایان «سده بیستم» در برخی زمینه‌های تکنولوژیکی که بشر این قرن به آن مباحثات می‌کرد به ورطه‌های بحران آمیزی در غلغله است. هر چند که به کار بستن پیشرفت‌های تکنولوژیک در گستره تولید، در مرحله‌ای خاص آن را به دو برابر رسانده اما تکنولوژی و اثرش در این زمینه، اندک اندک به سوی فتور و رخوت راه می‌پیماید. به عنوان مثال افزایش هزینه‌های «صنایع هسته‌ای» و از آن مهم‌تر و خطیرتر، احتمال «وقوع خطرهای غیر قابل پیشی بینی» دیگری که تجربه نشان داده است که پرهیز از آنها به طور قاطع امکان پذیر نیست، «مسکو» را وادار ساخته است که ادامه کار ساختمان یکی از نیروگاههای خود را (که نود و هفت درصد کل کارهایش به پایان رسیده بود) متوقف سازد و در صدد برآید که آن را به نیروگاهی با سوخت زغال سنگ تبدیل کند.

نمونه مصداقی دیگر آن که اندیشمندان اعتقاد داشتند که «مغزهای الکترونیک» دوران دشواری‌هایی خواهند بود که صنایع هسته‌ای با آن مواجه شده‌اند؛ و چنین می‌پنداشتند که «ابزارهای اندیشه‌گر» یعنی همان «آینده تابناکی» که بشر هزاران سال است در آرزوی آن است. حال آن که از آغاز سال ۱۹۸۴ بدین سوی، «اربابان تکنولوژی» با افسوس بسیار رسماً اعلام کرده و می‌کنند که مغزهای الکترونیک همه آرزوهای آنان را نقش بر آب ساخته است. مؤسسه «سیلکوالیه» که «عاشقان کامپیوتر شناس» به زیارتش می‌شتافتند علی‌رغم تصوراتش با افلاس و وسیعی روبروست. زیرا بر حسب همان عقل جزوی ناسوتی می‌پنداشت که مصنوعاتش در حدود پنجاه درصد افزایش به‌پیدا خواهند کرد؛ حال آن که به جای چنین رقمی، ارقام به مراتب ضعیف‌تری نشسته است. همچنین است نخستین ضربه بر صنعت هواپیمایی، که آن هنگام فرود آمد که کنگره

● برای نخستین بار در فلسفه جدید «استعداد ادراک ساحت معنوی عالم» انکار می‌شود و «عقل جزوی اعداد اندیش» اصل الاصول «معرفت شناسی» ، «جهان شناسی» و

«انسان شناسی» نوین تلقی می‌گردد. حال آنکه پای عقل جزوی توان عبور از زمان و مکان را ندارد و این «پای چوبین بی تمکین» نمی‌تواند در عالم غیر معنوی، آن سوی محسوسات را به نظاره بنشیند، لذا «علم جدید» (Science) که تنها در حوصله و حریم «عالم مکانیستی» قدرت گام برداشتن را دارد، دیگر کشف کننده حقایقی از ساحت برین زمان و مکان نیست.

آمریکای اثر فشار افکار عمومی، از تصویب طرح ساخت هواپیمای «اس. اس. تی» که نوعی «کنکورد آمریکایی» می‌توانست به شمار آید سرباز زد. کنکورد کنونی نیز نه دیگر ساخته می‌شود و نه بر خطوط پروازهای آن افزوده شده است. کنکورد فرانسه دیگر به آمریکای لاتین پرواز نمی‌کند و کنکورد انگلیس نیز دیگر به خاور دور پروازی ندارد. این دو کنکورد فرانسوی و انگلیسی تنها به پرواز در دو خط اکتفا کرده‌اند: پاریس - نیویورک و لندن - نیویورک، و چون پیر شده و از کار افتاده‌اند، دیگر نمونه‌های جوان تازه‌ای از آنها نخواهیم دید و لاشه آنها برای همیشه در گورستان تاریخ تکنولوژی هواپیمایی جهان دفن خواهد گردید.

گذری و نظری بر ارکان تمدن امروز غربی از وسایل نقل و انتقالات جدید گرفته تا صنایع هسته‌ای و اتمی، و از تکنولوژی‌های بسیار پیچیده و پیشرفته گرفته تا دستگاه‌های الکترونیک و مغزهای متفکر آن و آدم‌های ماشینی (روبات‌ها)

مدخلی گسترده برای ورود در بحث و فحص عوامل و عوارض انقراض و انحطاط تمدن تکنولوژیک» در مقایسه با عوامل و عوارض انقراض و انحطاط تمدن‌های پیش از آن به شمار می‌آید.

در پژوهش مربوط به عوامل انحطاط تمدن ضد معنویت غربی، باید در زمینه‌ها و «بسترهای اقتصادی» تأمل بیشتر کرد؛ چرا که اقتصاد ستون فقرات این تمدن است.

«کارلوسیبولا» یکی از اندیشمندان جهان امروز، در کتابی که «فروپاشی اقتصادی بزرگترین امپراتوری‌های تاریخ» که در معرض ویرانی قرار گرفته را برمی‌شمارد، می‌گوید: «هنگامی که اوضاع و احوال امپراتوری‌ها را در مراحل انحطاط ایشان در نظر می‌آوریم مشاهده می‌کنیم که اولین عوارض بیماری ابتدا در بنیان اقتصادی آنان بروز کرده است... نشانه‌های بحران اقتصادی که امپراتوری‌های بزرگ در مراحل مختلف تاریخ و در سرزمین‌های متفاوتی از کره زمین با آن روبرو بوده‌اند به شکل شگفت‌انگیزی شبیه یکدیگرند».

شگفت‌انگیزتر آنکه این نشانه‌ها را هر روز شفاف‌تر از گذشته در بنیان «تمدن معاصر غربی» باز می‌یابیم و آشکارترین آن عبارت است از «بوروکراسی فریه» یا «دیوان‌سالاری بیش از حد لزوم»، «تورم و بحران پولی»، «انحطاط ارزش‌های معنوی» و در نتیجه «انحطاط فرهنگی و هنری». «آرنولد توین بی» مورخ سرشناس جهان معاصر، علت فروپاشی «امپراتوری مصر» را که از «سه هزار سال پیش از میلاد» تا پیش از «دو هزار سال پیش از میلاد» استمرار داشت، به کارگیری کارمندان و کارگران بسیاری برای احداث بنای «الهرام ثلاثه» (قبور فرعون) می‌داند. او در تاریخ کهن خود می‌نویسد که پس از مرگ هر فرعون، دولت مصر ناگزیر بود هیأتی از کاهنان را برای تصدی نظارت بر بنای هرم نو بنیاد و ریاست بر انجام شعایر بت پرستی زمان تشکیل دهد. هر بار که این کار تکرار می‌شد، زمین‌های جدیدی هم می‌بایست در اختیار کاهنان قرار می‌گرفت که به مرور زمان، بسیار گسترده و پهناور گردید و اداره آنها مستلزم استخدام مکرر کارمندان و کارگران جدیدی بود که در طول تاریخ خاندانهای فرمانروای مصر، به «ابواب جمعی دولت» افزوده می‌شدند و همچنین به



تدریج، افراد هیأت ویژه مأمور نظارت بر این امور، روز به روز افزون تر گشته و کاهنان به زندگی آسوده در اوج جلال و بدون هیچگونه کار تولیدی ادامه می دادند و خود و خانواده ها و ولخرجی ها و اسراف هایشان سر بار اقتصاد آن روزگار مصر بوده است.

در ایام انحطاط «امپراتوری روم»، بودجه مخصوص کارمندان و سربازان به قدری فزونی گرفت که یکی از سران اظهار داشت تعداد کسانی که از دولت حقوق دریافت می کنند بیش از تعداد کسانی است که به دولت مالیات می دهند.

در «برهوت معنویت» برتری تکنولوژیک همواره آسیب های جدی و همه جانبه ای در پی داشته است. برتری ظاهری جامعه امروز باختر که دارای هنگفتی از راههای مشروع و غیر مشروع، با کوشش های طبیعی یا با استعمار و استثمار جهان سوم به دست آورده است نوعی «خود بزرگ بینی بیمار گونه ای» در کادریهای برجسته آن پدید آورده و سبب پیدایش این باور کاذب شده است که هیچگونه نظام و منشی نمی تواند جانشین نظام و منش آنان شود. کامیابی کاذب سبب غرور کاذب می شود و همین امر ناکامی های پس از کامیابی را در بر خواهد داشت. همچنانکه در تقدیر جوامع بسیاری در طول تاریخ می بینیم راضی بودن از خود با اراده تحلیل خویشتن و احساس نیاز برای «کمال» پیوسته در پیکار است. مورخان عقیده دارند که «امپراتوری بیزانس» (روم شرقی) مانند «امپریالیزم امروز غربی»، با عقده غرور کاذب هرگز نمی توانست این حقیقت را درک کند که مردمی دیگر (و به اصطلاح خود آنها «گوتهای») بتوانند در صنعت و اقتصاد و تجارت از آنان گوی سبقت برابند. همین خود پستی افراق آمیز امپراتوری بیزانس باعث آن شد که «ونیز» و «فلورانس» فرصت چیرگی بر تجارت دریای مدیترانه را به دست آورند و در دادوستد با شرق از بیزانس پیشی بگیرند؛ و سرانجام پول فلورانس (فلورن) بر پول بیزانس (که به منزله دلار روزگار خود بود) چیره شد.

ایستادگی در برابر دگرگونی های محتوم، مقاومت در برابر تحول و تغییر را دانشمندان تاریخ و جامعه شناسان جهان، ناشی از فروپاشیدگی معنویت می دانند. ملتهای ممتاز همواره

همان هایی بوده اند که مصالح عمومی را بر منافع فردی برتری داده اند زیرا در افراد چنین ملتی دو خصلت عمده وجود دارد: آینده نگری و غایت اندیشی و دیگر ایشار و معنویت. چنین ملت هایی، با «صافی ضمیری» منبعث از مروت و عدالت دریافته اند که اگر افراد حق یکدیگر را رعایت کنند و قدر یکدیگر بدانند و هر کس راحت آن دیگری را محترم شمارد حقوق جملگی محفوظ و آسایش همگان مرعی است. درست برخلاف ملت های بری از معنویت که افراد آن مصالح عمومی را به قربانگاه منافع مادی و نفسانی خود می برند و با صیغه خود کامگی با «هستی» مواجه می شوند. اتخاذ تصمیم های بنیادین و کارساز در میان ملت هایی که اندیشه های فرسوده فروت و معنویت ستیز بر آنها حکم فرمات است اگر نگوئیم محال، باید گفت بسیار دشوار است و «تمدن ابزارگر» و ابزار پسند امروز غرب با چنین وضع و حالی رویروست.

«روژه گارودی» در کتاب «هشدار به زندگان» اعلام خطر می کند که اگر مردم غرب تا پایان این قرن شیوه زندگی خود را تغییر ندهند (یعنی از افزون خواهی، لو کس پستی و شهوات بهیمی، دست برندارند) جهان قرن بیست و یکم وجود نخواهد داشت.

در حالی که «کف نفس» که مستلزم «کشیدن زمام خویشتن خویش» است در تمدن غربی همواره با مقاومت رویرو بوده است چرا که فلسفه زندگی غربی نوعی «تفکر لذت پرستانه» و شیوه «اپیکوری» است و لذت ترک لذت را نمی داند! از این گذشته، اصلاحات ساختار معنوی و هر گونه اقدام برای محدودسازی مصرف مسرفانه، با منافع شرکت های بزرگی در تضاد است که روز و شب با آگهی های دیوین خود، مردم را به مصرف هر چه بیشتر و لذت جویی هر چه افزون تر فرامی خوانند.

«فرد پرستی غربی» که از مکتب «اصالت فرد» سرچشمه گرفته است این فهم را در غربیان یکسره عقیم ساخته است که ممکن است مصالح عمومی برتر از منافع شخصی قرار گیرد. «معنویت زدایی» هرگز نمی گذارد تا «الگوهای درست زندگی» وجود عینی پیدا کند و سردمداران «نظام غارت نوین جهانی» (موسوم به نظم نوین جهانی) «جاذبه سرمشقی ناروا» را روز به روز به طرفه الحیل مختلف در نهادهای

اجتماعی رویانده و می رویند.

«سپهان هنرینکا» در کتاب «تاریکی های فردا» همه بحران های عظیمی را که اروپا گرفتار آن بوده است تشریح کرده و آنگاه این بحران ها را با بحران عصر حاضر مقایسه می کند و می نویسد:

«بحران های دیگر، مقدمه دوران های فرخنده بعدی بوده اند ولی بحران کنونی غرب به هیچ روی طلیعه دوران درخشانی نیست».

«هنرینکا» ریشه بحران عصر حاضر را پیدایش اندیشه های نوین در جهان و گسترش سرسام آور تمدن مادی می داند و با تأسف هر چه تمامتر اشاره می کند که: «لذت های مادی، جانشین لذت های معنوی شده اند و بزرگترین منظور افراد همه آن است که تا می توانند به هر وسیله ممکن از جنبه های مادی حیات لذت ببرند... در گذشته، شعار مردم باختر احترام به اصول اخلاقی و معنوی بود ولی امروزه آرمان همه آنها، خوشبختی خودشان است... امروزه جنبه های خوب و بد وجود ندارد و اخلاق جدیدی غریبی همه چیز را نسبی تلقی می کند. تمدنی که بر شالوده چنین اشتباه فاحشی قرار گیرد، تبدیل به توحش خواهد شد.»

خویشتن نشناخت مسکین آدمی  
از فزونی آمد و شد در کمی  
خویشتن را آدمی ارزان فروخت  
بود اطلس، خویش را بر دلق دوخت  
آنکه او موقوف حال است آدمی است  
که گهی افزون و گاهی در کمی است

حکایت حال جامعه خویشتن شناس و دوری گزین از فطرت انسانی امروز غرب، آن قصه معروف «جبران خلیل جبران» را به ذهن تداعی می کند:

«در ساحل دریایی موج و از همه سو گسترده، مردی را دیدم که پشت به دریا بر زمین نشسته، دو صدف حلزون بر دو گوش، چون دو شاخ، نهاده و به پژواک صدای خویش گوش سپارده بود!».

